

مانع از آن شد که با کمالی تدوین نماید، از آن نفس دهمه و صده و سودی برود، روز  
 دیگر که شوهر از خانه بسیر و نرفته بود همان مطربسای قزلباش آمدند زن از ایتان خوش  
 پذیرایی نمود. درین سال دو بار صدای در بلند شد زن یقین کرد شوهر است و چهاره  
 آن ناید که سر یکسار آن سه قوی را در حسند وقتی همان نماید. وقتی که شوهر آمد و دست  
 زن حسند افتاد گشودید بسیر به قوزی خفته شده و مرده اند. کمال و باقی پر قوت جوانی  
 که بدرون خانه پیش خوانده بود نفس یکی از آن سه تن. اسیر صده داشت و سنی با  
 معین کرد که آن نفس را در جوانی کرده و بدوش گرفته بی آنگه کسی بسینه برود و حسد  
 میداند و محال این کار را انجام داد و برای احد اجرت زن زن آمد زن حسند ق  
 دویم را باز کرد و گفت این قوزی از جادوگری که داشت زودتر از تو از جسد برشته  
 و دوباره در این حسند ق جای گرفته است اگر دوباره بد جلد پیش غرق کنی اجرت تو  
 برابر خواهی یافت. همان تعب نمود. گفت چون شب بود شاید من او را در دست در آید  
 نیند آهسته ام این بار چنان غرق کنم که هیچ قدرت بازگشت نداشته باشد. نفس دوم  
 برد و با کمال بصیرت بد جلد انداخت و اینده کمالی مصلحتش از در آب غوطه و رگت بکنی  
 خود رفت لیکن این امر است نمود خوری را در حسند ق یافت این با سنگی پای معین است  
 بد جلد پیش رنگون سناخت در سینه کلام مر اجبت چون نزدیک آن زمان سید دید  
 (که اتفاقاً)

که اتفاقاً تو ز پشت صاحبخانه بودم صدامی بزرگ برده اشته و بجانب آن خارز و آواز است  
 و من نداده با چاقو ز پان بنگاه امشس لوح خست که فوراً جان بداد و نفس را به جلد برده  
 بسیار بزرگ بگردنش بسته و دستهای او را از پشت طاب پیچ نموده غرقش کرد و با کمال  
 ایستاد بر کشته حق انسی خود را از آن ندان که از عهد بابت آسوده خاطر شده بود گرفت و رفت .

### گل کوچی

از یکفرز دانی که بهاشای پاریس آمده و به خود رجعت نموده بود پرسیدند که چه باها  
 پاریس گل هم دارد؟ گفت بلی آنم گل غریبی و تمسک بر روی جوارب سیاه بفته کلاه آن  
 شیلات و چون بر روی جوارب نضید بفته کلاه آن سیاه .

### شما و ما و من

ناپلیون در اوایل کار خود بسنگام فتوحات بسیار منحصبان میگفت خوب نشی کردیم .  
 در اوایل میگفت خوب فتحی کردیم . در اوایل میگفت خوب فتحی کردیم .

### پول و شرف

یکی از صاحبمنصبان خارجی ناپلیون گفت : ما برای کسب شرف و فزانه ما برای پول  
 جنگ میکنیم . ناپلیون گفت بلی انسان بعد وقت طالب چیزی است که ندارد .

### حسن جنگی

ناپلیون

ناپلئون در مسکن چهارزده سالگی در مجسمه واقعه که صحبت از جنگ بود، یکی نشست و گفت  
 سر کرده خوب نمی نمودی آتش زدن نسلان دهه را اگر مرگب نمید بهتر بود، زیرا که  
 مخالف حقوق عامه و قوانین بین المللی رفتار نمود. ناپلئون گفت در صورتیکه آتش زدن  
 آن ده حسن و نقه جتنی دی بود کاربرد می کرده، ششم

### سختن کم و منصب بزرگ

شخصی که بمقام عالی نایل شده بود بحضور ناپلئون آمد. ناپلئون گفت اما سن شما خیلی کم  
 گفت بل جان سستی را دارم که اعلی حضرت شما در آن سن بمقام امپراطوری رسید.

### ادب پسندیده است

وقتی ناپلئون بیکی از زانشانکه در اطراف امپراطورین بودند رسید، گستاخاز گفت  
 آیا باز شما همه وقت مردن را دوست دارید؟ گفت بلی در صورتیکه عقول و مؤدب باشم.

### بلند یا بزرگ

شبی ناپلئون در مسنزل یکی از صاحب منصبان با جمعی از نظامیان مهان بود بعد از شام  
 مشغول بازی ورق شده تا نصف شب در آنجا ماند نزدیک نصف شب برخواست  
 خواست برود کلابش را که بروی گل منجی گذارده بودند خواست بردارد چون قدتها  
 کوتاه بود بان نرسید یکی از صاحب منصبان که بلند قامت بود کلاه را برداشته

بنامون داد و گفت من از اینحضرت بیایونی بزرگترم . نامون گفت منی بلندتر .

## مشکات روزنامه

نامون وقتی از جزیره البصره مراجعت نمود در روزنامه های پاریس از روز حرکت نامون در داد و بیاخت عبارات ذیل را در شماره های متعاقبه جبراید نوشته : در خسترا نبری که جمارسیده باز این مجمل پیشخ و دم ازمناره خود بیرون آمده و بخمال آفتاب خون گشت از جای خویش حرکت کرده است . بر حسب اخباری که با داوره ماریش به خون آشام و سواهل مملکت زکشتی پایده شده است . بنا بر خبریله داریم سوه کلنا زمان دبکشتن دهنده جوانان شهر کزنوبل رسیده است . خبر نگار مایونید که خاتم شمس شهر لیون وارد گشت . اخبار اخیره اینست که نامون با چمت نزدیک مینو . آخرین خبر آنست که امپراطور بنگلن جوریده است . موبک خفرا نساب اینحضرت بجای امپراطور کل ممالک محروسه دیر و زیار پس رسیده و در قصر سلطنتی تنول اجلا ل فرما نه .  
(نقل از مجریه یوفقیه عصر جدید)

## میر غضب

در راه آهین بختی که با من و نفس تو نمذ بروی نیکنی نشسته بود جای خود بسیار مثلک و سار طرفین را تحمل ناپذیر یافت تیری بی بجا طرش آید : نشاندگان آت

خود میگفت میترسم که در بقعه بر رسم و موقع کار بگذرد و بمشغله ای طریقی او پرسیدند که  
 بجا میرود و چه کار دارید؟ گفت من بهر خصم و ناموریت دارم بظان شهر فتنه واجباً  
 ششم بعضی شنیدند این کلام آن دو نفر خود را کنار کشیدند و جای او را کاملاً باز نمودند  
 در کمال استراحتی که آوردند.

### ادای شتر مرغ

بعضی که قرص فرادان داشت گفتند از جمله اندر زبانی حکایین است که هر کس خوش شانس  
 بکند و شتر مرغ خود را از آنجا بدزدی صاحب کشت خواهد شد. گفتند ادا حکایین  
 حرفی روزه اند و ایدانها در نکند این را اجتناب است که طلبکاران بر حسب صحت خود  
 درشت نموده در میان مردم منتشر میکنند تا زودتر بطلب خود برسند.

### نقاشی

وقتی در دربار یکی از سلاطین منتر کتان برای پذیرائی سفیر عثمانی تشریفات عده  
 فراهم آورد و بود و خواتین محترمه که اغلبی بزرگ کرده و صورت خود را بنفیس  
 و سرخاب آرایش داده بودند حضور داشتند یکی آبت از سفیر پرسید که ام یکت از  
 خانها بنظر شما بهتر و خوشگلتر است؟ گفت من از نقاشی سر رشته ندارم نمیتوانم  
 تشخیص بدهم که کدام یک از این خانها صورت خود را بهتر رنگ آمیزی نقاشی کرده است.

## بزرگت

کشید. بالای سنبر برای خانها موعظه نموده گفت بعضی از عمای بزرگت کردن را تا  
 بعضی دیگر حرام میدانند و ما محض آنکه جمیع بین الرایین کردیم چنین نموانیم  
 که زنها یکطرف صورت خود را سفیداب و سرخاب بمانند ولی طرف دیگر را سجا  
 عیبی باقی بگذارند تا ملاحظه سرد و قول شده باشد.

## ترس با تملق

و اعظمی در بالای سنبر در حضور لوی چهاردهم شروع بملق کرده گفت برادران  
 خوبترانی که شرف حضور دارند بدانند که ما با استنناز فایزیریم و هر کسی عاقبت خواهد  
 مرد. در این بین پیشش بپناه افتاد و ملقت موعظه شده گفت بی ایچند تا عرض میکنم  
 تقریباً یکی جوابیم مرد.

## تیمم بدل وضو

در این مازندانی بالای سنبر تفصیل تیمم را میگفت که باید بره و ناک خشک  
 و اشال آن ممول شود. که خدای ده که جزو ستمین نیت شده بود. قدرت نموده  
 جناب آقا اگر من در جانی واقع شوم که خاک خشک یا فرس خشک را آنجا یافت  
 نشد و آنوقت تکلیف من چیست؟ گفت مثلاً در کجا؟ گفت اما آنجا بود. و نه که او را

تا اینجا دارم اثنی عشری تمیز داکتم ؟ ( با انگشت پیشانی خود نشان داد و دگمه بود )  
شما من در جانی واقفید که آب تا اینجا می در گرفته باشد آنوقت چطور ترجمه کنیم ؟  
گفت : تا اینجا شونی گی کی بگری ؟

### حاصله

مخفی : آقایان دو خانده ایستاده در ساعت بدست گرفته تکناور دو خانه که مایگیری  
از خانه ندر بوده نگاه میکرد و یکی از دوستان بوی رسید گفت چه سبکی ؟  
گفت : بجه از حوصله ای مایگیری می در یکجا مایگیری برود خانه انداخته و آن  
روی ساعت ۱۰ است در ساعت چهل و پنج دقیقه است گذشته و  
نظر آمدن این است .

### ناز

زنی چه طیب سخایت کرد که در وقت شوهر کرده اولاد ندارد . طیب گفت شاید  
ناز بودن و ساقی او شمارنی است آیا مادر شما نیست نازا بود ؟

### عذر امضا

تا به این زمان ... می از نشانهای خود که در شهر گیر بود نوشت ولی برگ  
نویسند ...

نوشت : از اینکه اینک غذا خورم غذا نبرد و ...  
معدت همچو این است که ...  
و بعد بسم مرحوم شدم

### تذکره

به بی دقتی در شهرت و عیالی آمده گشت نعل و دست و ...  
من بسیار بد گفتم ...  
اینکه سالهاست رودت ...  
ظن است یاد درین نزدن تا زردی آنما عیالی ...  
ندارد اما از شهرت که چون برشت ...  
در خانوادۀ ما باقی و نسلی هم موجود است ...  
حق زنگ چهره و شنش نیز آن تذکره نوشته شده است ...  
روی آن عیال بسیند ازید

### کمال الدین ایل

سخن دوستی در حضرت تو را پیشیت  
کوزیر کی نبود زیره را بکرمان برد  
و یک این بد لیرنی آن بسی آرام  
که ابر نشیند سوی بگر سخته باران برد



بدون زاده سینند و از آتش جگر  
 نچه در غیبت تو بر سر این بنده گذشت  
 چون مور اگر ضعیفم بمس بار میکشم  
 در این چند روز از جان آن کشیدم  
 لدام نسبت بد خدمتی من باشد  
 اگر چه لاف زدن از خود هستی باشد  
 ز هیچ فن ز فتنان بر بنیم خالی  
 اگر چه برود و گم بسته از زمین رویند  
 مرا گدشت چه از دست است اندام  
 زمر که بت خنکوی او سخن این است  
 که طمطیان شکر خای هم سخن گویند  
 بر آنکس که کفران هست کند  
 چو بر جا بود رکن هلس نکرد  
 که جهان در شو با تیش آب  
 در من کم کن که عقل و دانش را

بسا رسد و کرم زمانه چسبید با  
 شرح یک سطر از آن آید در صد  
 باری چو پشه عاجبند و خوشخو آیدم  
 که گر بر شرم تو باور نداری  
 که با من از پی آن جرئت اعتنا نمود  
 در این دیار به از من سخن سرانمود  
 اگر چه هر یک تا حد استا شود  
 بدوق نیشکر از جنس بر یابانجو  
 باختیار از مقصود خود نماند باز  
 باشکار همب گویم این پنهانی  
 و یک ناید از طویان سخن در  
 بحرمانی از وی شود مستعد  
 ز نفسان یک نشت اصل با  
 فارغی چون ترا گزند خست  
 بتر از هر من چشم بند خست

جای داحسرتا و او بیگانه	زوی کار انجمنین که بی غم
که در ازتی روز را بهیبت است	خود نسبینی که کوتاهی شب است
که از دست تو محسروم باشد	بختیق بد بخت آزمایش نام
وگر خود جو ششم تن از سوم باشد	در آتش شوم از برای رخسار
آرزو باش در آنار خود است	هر که اول باختیار خود است
آتش سینه رفته خود است	ز اب چشم اگر چه دامن ترشد
بیم است که خود کوتا بسوزد است	غم دستار و کله بود از این پیشون

نمود خود بگوی او زنا یک

مر که او عقل دورین دارد

فتیبات از قصص العلیا

شخصی خدمت حاجی کلباسی برای منی شهادت داد آن شب به یسار منم توست  
گفت من خیال مسیه اشم پس شرایید سل و منغنا و نه او که آه و دیان و  
پس آنزد گفتم در زمان دهن بست چیزی هم در یه کومس منویان و شمس بود  
آن چیست ؟ گفت میگویم خوشا بهادت تو که داشته ری و بهایان و بهاد  
خدمت حاجی کلباسی زرفتی .

## سید شیخ جعفر نجفی

در یکی از سنوت شیخ وارد شهر نجان میشد زبان ترکی نید انسب کی از نظر فایده سخن  
 کرده اند مردم بسیار با استقبال تمام میاید و تحت بجای میآوردند من شما یک علم  
 ترکی تعلیم میکنم که آنرا یاد گرفته هر سه که نبرد شما سیاه بهمان یک نفع دارد و جواب او  
 شیخ گفت آن نفع که ام است گفت پنج نفع است پس شیخ همین کلمه را در جواب مستفیدین  
 میگفت . تا آنکه حاکم نجان خدمت آنجناب شرف نمود و تحت بجای آورد و شیخ  
 بهمان علم را فرمود . . . حاله دشمنان از فرست فحید که تفصیل از پر از است . و بی  
 عرض کرد : بیگانه عیش را امیدانید ؟ آنجناب فرمود : نسیه انم ، تا تعلیم داد و حاکم  
 کرد و بعد ما این کلمه را فرمود ما این نیک که خوب نیست . پنج آزار را نمود .

## شمشکان یا شاکستگان

گویند سوابی نوشته در ستا ، نه شنید و خواص نصیر آمدن که این شک عافه سی سست  
 ای ماد شده در زبر شده که بار سینجود در آشکارا آری شمشکان خوانده شده  
 یا کتک کن . . . در جواب نوشت . بعضی نشسته خوانند بعضی شکسته اند

برهان قاطع و جواب مسکت

خواجہ نصیر الدین طوسی را در بدو امر اعتقاد آیین بود که هر گاه اعدائیت و سایر غیبا  
 حق را بر زبان نماند ثابت نماید شرک و واجب قتل است . و قوی استجاب بر بیابان  
 رسیده دید که غرض بزرگ است اشتغال دارد . خواجہ اسب خود را بجا نماند آورد  
 و با او گفت خدا چیست یاد و ؟ آنزد گفت که خدا چیست . خواجہ فرمود آن کرسی بگوید که خدا  
 دو است چه جواب خواجہی گفت ؟ آنزد گفت با همین سبیل که دست ارم چنان حرف  
 او نیز تم که شکافه شود . خواجہ دانست که کشف راسخ الاعتقاد است . و در آن سخن  
 از اعتقاد اول خود برگشت و در آنتن بر این سبیل را شرط امان نماند .

### تکبر و منکر

گویند چون با درها کو و فات یافت بعضی از اعاظم علماء سار . بعد کو خان بگفتند که  
 اموات را در قبر سنگ و کیمیا از اعتقاد است . اعمال سوال سپینمانند و دانه شاعه ام  
 دسر شده سوال و جواب اندازد همان بکه خواجہ نصیر الدین را براه او در قبر  
 فرستی تا جواب منکر و کیمیا را بگوید . خواجہ فرمود که این بر حد ایمان علماء عار شده  
 پس خواجہ بسا عرس نمود که سوال منکر و کیمیا در قبر برای هر کس ثابت است و برای شای  
 سدهایین نیز هست پس برای نمود اشتبابت و فطانت . بعد ، حاند او در قبر نزد  
 ماورت بفرستد که بواب کیمیا را بگوید . پس خاک کوسم کرده که آن عام سستی است

ما در طلا کو گذاشتند و خاک مذلت بر سرش ریختند .

### مذہب شیخ الرقیس

گویند شخصی از اهل بیدان از فرستادنی سید نش که بر شیخ ابوعلی سینا در آنجا بود و او فاجعه میخواند و او را زیدی مذہب میدانست . تا آنکه شبی در عالم رو یادید که خواب نمی تاب نشسته و شیخ نیز در پیامبری آشفتہ نشسته . این شخص بعدانی از جناب رسول خدا سوان نه . اما بنابر ابوعلی زیدی مذہب بود چرا اینقدر تقرب یافت که در پیامبری بنشیند پس رسول خدا در جواب گفت تو با این عشق منکرست نمیدی که زیدی مذہب بد است و شیخ ابوعلی با آن فهم و فطانت نفیید . پس آن شخص متعقد گشت همیشه بزارش حاضر میند و بغایت او را یاد ادری می نمود .

### فتیحات از کتاب المحیة

از ذوالقرنین پرسید مذہب چیست که در عالم ترا از همه چیز بشیرتر میکند ؟ گفت چیزی یکی جسمه ای عدل و انصاف و دیگر آنکه بسوگناه کسی احسانی بمن نموده باشد بالاتر از مرتبای حسان او نسبت بوی تکافی کنم .

صحفہ صفا

همگی بر حضرت علی و مورستنی ملایم و موثقی تشکی است که در دوازدهمین وقت است

در خواب آب بخورد و نه آب را بپسندد و نگذارد که جان بدو صرف گشت ذریع برسد .

### دستخط حجاج

صحنی پاکیزه او در شب بر جهان یاغی شده بود گرفتار نوبه و در حجاج آوردند حجاج حکم فرمود  
او را آتش گشت گویا بر علم جنس من سید بود و صورتیکه دستخط امیر بر آن صادر شد  
که مرا بیا بدینست . حجاج گفت اگر چه دستخطی در ای نشان بدو . گفت او که در بیان  
ازین دستم نشان میدهد و در این است که خداوند تبارک و تعالی منسیر بوده است  
و از زنا از او . پس در حجاج از جواب او عجب کرد و حکم خلاصی او داد .

### اقسام اربعه

حفت اهره در آن زود مردم بر پنج قسمند : کریمانی و جنیل و سیم . کریمانی  
دستوراند . جنیل بود و دستوراند . جنیل سحر و دهموزاند . سیم نیز و دستوراند .

### سک و استخوان

یکی تنزانی خوره . بیت قطعه استخوانی بود . سک دیگر بود . سید و کت عجب استخوان  
ای است . آنکه تا جنیل بد است . است خدای آن استخوان بود و بر آن کسی که خیال  
در استخوان . از دست او او شود که نماید .

### خسب طهای ما

شش

شخصی بیک حادثه سال بخیا علی داد که برانی آده و ثوب جامه بدرد . بعد از چپنه روز ازینا پرسید که چه کردی ؟ خیاط گفتم ما طور که فرموده بودید از آن عا و سال دو ثوب عا دو تم کلی را آورد برد و دیگری را در عرض اجرت خود برداشتم .

### اوم مقدس

عربی شوال نماز خواندن بود . رفقای دی تعریف و تمجید از وی نموده گفتند خیلی اوم مقدسی است که با این خضوع و خشوع نماز بخواند . عرب نماز خود را قطع نموده گفت با خود این روزه دار بسم مستم .

### سحوات اهل کوفه

رهگذری درب یکی از خانه های کوفه جرد آب طلب نمود کنسیر خانه غلظی پر از شیر آورد نوشید گفت معلوم شد اینجا سگها اهل کوفه خیند دروغ است . گفت غیر اشتباه کرده اید موش مرده در این شیر افتاده بود و بجایستی آزاد و ریخته ایم .

### راست راه رفتن

فرمس بادی گفت منم مثل تو بروی دو پاراه سیروم . گفت بی صحت اما در اتفاق بی بفتند آوقت یا تو که بازار است راست راه میروی یا با چار و سب پا فرزند سسر از با نخوابی شناخت .

### فریدون میزبانی فرما

آن چیز که باید همه اادی تمامت	المنشد نده ترا باشد نه تمام
در حق منت بایت یگار گرامت	اندر حق ابناى زمان سخت گری
بودم در کار خویش عاجز مضطر	بودم در حال خویش اود حیران
و ای همه دردی شالی مرد شناس	خاطر مانند زلف در بار تو
و اندر همه حشمت نه خرد است چنین کار	گر عزم تو اینکار بسی خسر و شمار
ذره چه باشد بنسبند محسب در خشان	قطره چه باشد بر پیش قلزم ذخار
باکت نه کاندر کشاوش تو کلمه ای	گر همه کار تا چه فضل ببیند
از مکر و دغا و فسق و درین	دانی فلکا چه کرده با من
چو ناکه بجاه سیاه شرف	نگفتیم اندر حیرت بلا یا
کز گنگن او منق است آنکن	افسوس که کاری نمود و در
خامی که بر او پختگیت حسن	بگذارد در آتش نذر و گدازد

### فحتملی خان صاحب ملک لشعرا

نیش بر جعد دار بسم بر شد و جناب	میچ ما قدر شنیدستی که بگزیند لطیف
نزد ایل و انش حسن از سواد منصر	پسین ای باب خرداوی در طراب خفصا



آه از این روزگار شده با  
 که نباشد بجز جنسایش شش  
 بر دلم هر زمان زند نشتر  
 با چنین حسدین زیستن سگ  
 آه از این آسمان کج خفا  
 که نباشد بجز عنادش کجا  
 بر سر ممر نفس زند خشار  
 با چنین قوم زندگی دشوار

### حکایت

شنیدم که لغت آن سپرد از صحر  
 نمود طبع حسرت خردانی خویش  
 بگو کام جز از نبت نوشند  
 بهر خط خانه بسن یاد کن  
 گفت ای پرند مکن سوری  
 چنان تقدیر خویش کن گیر تنگ  
 ز وصل ری با شش خندان بری  
 بر دخت محب آنقدر تا توان  
 بد آنگونه کن جای آبر روی  
 صبا پند لغمان برای دبر  
 با نذر نسو بود کانی بچهر  
 که جان یا بدت از خون ریش دورش  
 میارام حسرت در دو اوج پر  
 و زمان خاطر و دستاں دکن  
 بگفت ای پرسوی معنی کردی  
 که کرد و حکامت چون شکر شکر  
 که در دیده دیوت نماید ری  
 که خارت شود زیر تن پرین  
 که هر سو شوی باشدت منزلی  
 گرت را می بوشش است از جان

چه خوش گفت و بهمان پر میندگان  
 که هر من آتش و میزیم اوست مال  
 شود هر من بیش از شوا بیش ز  
 که آتش ز بهیزم شود بیشتر

از تفسیر الامثال

زین واقعه صعب جانزاد دل و جان سخت	زین تفسیر جانگاہ زوال تاب و توان نیست
مراد حاصل دولت خردن کار بکام	فلک است مساعد و دل مستم و خدای نصیر
و در باغ بهنر ارگل برودید بسکن	از شور و اگر کلهی برودید عجب است
چو کاری بر آید بطف و خوشی	چه حاجت بقندی و کرم و نکستی
عاشق من از تیر کرد انم روی	گر بد انم که از آن دست و گمان سیاید
نیکو شدن نسبت مردم نه نیکو نیست	بویهل و بولسب همه خویش میبرند
اگر خسی بهو ارف از کش کش باو	بیکدی دو سنه ناچار بر زمین افتد
کار چو از روی عقل باشد و دانش	زرم شود مسخو نوم آهن و فولاد
جدانی گمان کرده بودم و	نه چند آنکه کیونسی آشنائی

صدرا فی فاضل دانش

بدج و قبح کسانش چه القاصات و کد  
 چو بر تراست کبیر از این تهنس تمام

ایضا از تفسیر الامثال

(کاری)

کاری که غسل بر نیاید  
 و اوست که در او بیاید  
 از استخوان پرمیان مسرورم  
 دولت در این سرا و کاشین در این دست  
 بضم دوست شدی کتم این خلق کومت  
 بدوست خصم شد زاجو چه نام کنم؟  
 کوشی که بیج نشیند نسیر یا پادشاهان  
 خواجده کجاشیند داد و دل گذاران  
 احوال در دنیای بی نیات است  
 بنگام دستگیری وقت عیانت است  
 گر این سیل راز و نیند کسی  
 خرابی پیدا آید از وی بسی  
 رهفتند امروز محکم بگیر  
 که فسد و انباشد تدارک پذیر

### از کلید ادبیات

سالی بر در خانه تفریحی رفت و پاره نان سوال کرد، از اندرون خانه جواب آ  
 که بی بی در خانه نیست، سائل گفت من پاره نان خواستم بی بی را نخواستم بیت  
 مکان بخنید که با بی بی کاری داشته باشم  
 خواب معلم

سلفی شیطان از خواب دید ریش او را محکم گرفت یک خد سینی بر وی زد و گفت  
 ای ملعون بتییس ریش خود را در از کرده که خلق اینسیری حال من ترا بجنبری خود  
 میرسانم! این بخت و خواست سیلی دیگر بر زده ناگاه از خواب بیدار شد و ریش

خود را در دست خویش دیده و نخل گشت  
اصحاح

اصحاحی خیر خود را کم کرده بود جا برین در شکر میگفت . مردی باو گفت ای ساده دل ترا  
گفته است پس این چه جای شکر کردن است ؟ گفت ای ابد من شکر برای آن میکنم  
که خود سوار بر خسر نبودم و گرنه چهار روز بود که منشم با او گشته بودم .

### محاف ملا نصرالدین

کتابشی خوابیده بود ناگاه غوغائی در کوچه شنیده و در حال آنکه خواب بر خاست  
و محاف بر سر کشیده از خانه بیرون شد که تا معلوم کند باعث غوغا چیست . آنان محاف  
از و دشش کشیده بگریختند . ملاخانه مراجعت نمود زنش پرسید چه خبر است ؟ محاف  
گفت هیچ خبری نیست غوغا بر سر محاف ما بود که گرفته بودند .

### زال و دخترش

داشت زالی بر دستای تکاد	مستی نام دختری و سه گاد
نوع و سی خوشتر بن بالان	گشت روزی چشم بد مالان
زال گشتی همیشه با دختر	با دپیش تو مردن مادر
از قضا گاد زانگت از پی خود	سر بزوری بدیکت اندر کرد

آن سر مرده ریگش اندر دگین  
 گاد ماخذ دیوی از دوزخ  
 زالی پنداشت بست عزرا یل  
 ملک الموت من نه میستیم  
 گر مرا هستی بسهی باید  
 گر تو خواهی که جانفش بستانی  
 بی جان نازین سسرد اورا  
 ثمرینه اگه عشر خورد کس  
 ماذ چون ماذ پای اندر دگین  
 سوی زاکنت و دیدار از مطبخ  
 بانگ برداشت از پی تحول  
 من یکی سپید زالی مستقیم  
 اینک اورا بسکبر مر اشاید  
 هم در این خانه است خود آستین  
 چون بلا دید در سپرد اورا  
 پیش خود بهر عشر صد کس

### شیخ عطار

روی آن دارم که همراهی کنی  
 چون بدر یا سیتوانی راه یافت  
 دستت رسیدم ای عیبی شت  
 گر چه مارا کار بسیار افقاد  
 گر بود در ماتی صد نوحه گر  
 یاد بایاد غوغا چند این کند  
 سیتوانی گرد گر خواهی کنی  
 سوی یک شبنم چرا با بدشت  
 با تو در دوزخ که بقیودر بست  
 سختتر از جمله این کار افقاد  
 آه صاحب در در باشد آ  
 کافسدم گریح کافسدر این

فی مراد بعد از دو محسوسم چنانچه	فی مراد بعد از دو محسوسم چنانچه
فی قضا و سبب و در بان مرا	فی هوای نفس سلطان مرا
چون بد استم تو استم نمود	چون تو استم نه استم چه سود
وین ز راه افتاده راز این نامه	برین چهار دین برکش

غنیات از کتاب هزار و یک صفت

تالیف دکتر حنیف خان نقی اعلم الدلوی زوال نفس این نویسنده در سنه ۱۳۲۲ م و در زمان پادشاهی  
نذای عقل خواندن کتابهای خوب و خواندن کتابهای خوب مانده صحت با

مردمان عاقل است .

همه کس عقل خود را زیاد و دولت خود را کم میدانند .

درس خواندن غیر از خیال صحیح نمودن و عقل پیدا کردن است .

ندانستن دلیل بر عقلی و دانستن دلیل بر عقل نشانه عقل غیر از اطلاع است .

عاقل با عالم بر عالم ناقص ترجیح دارد بلکه این دو نمی ممکن است خطرناک باشد .

تمام علوم راجع به بیانات شده و هر چه خارج از این رشته باشد باطل یا ضلالت است .

با عقل چگونگی میتوان متبصر کرد چیزی را که عقل قبول نمیکند .

معلومات هر وقت محدود و محدودی مجهولات بسیار و غیر متناهی است .

هر چیزی که نمیدانیم نشناختن باید بود. معتقد زیرا انکار و اعتقاد منسوخ علم است .  
 عقاید صحیح آنست که مطالب نبی با علم باشد .  
 چون منبذ انداخته نمی آید انکار میکنند دیگر نمی اندکد با این تصدیق داکا .  
 بسیار و بعضی باز است که اغلب نیز بار آورده اند این باید جای داد .  
 اقرا بکل در باب چربانی که نمیدانیم چه بود اما بهنجی است نیست .  
 از بعضی نیز با چه اسم چیز کرده باشد . و بهان قسم که خیلی از سیر را اسم ندارند بعضی ازینها  
 بسته شده بر بار هم بر روی ندارند .  
 از آن خوب یکی از اولی بن اشع یا دستند قرار داده از نه تالی دیگر حرف زود  
 در حدیثی که گفته است . سار استی رفسد ا دوده نه تالی دیگر را سبب  
 یاد آور میشود .  
 سوزش و دن اسباب عمل شده میشود .  
 ترقیات خوب را وقتی از دست ما برداد که ترقیات بهترین بدست آمده باشد و  
 ترقیات بد هر قدر بود از دست بر ضد باز در است .  
 بهر که استماع ضمیر آینه دارد ولی فایده فعلی آن محقق است باید خوب و  
 بهر که استعمال بر آمده و در ولی ضمیر فعلی آن محسوس است باید بدو نهد .

بررسند خطای را چون اشعاع سه یان بیان کنند همه کس منت خطای آن گشته و  
آن محتاج با قاره دلیل گفتگو نیست .

نخایا بیست دلیل که خود پیدا کرده اند زود تر منت اعد میشوند تا بزرگان از که و بزرگان  
خیلی سگت که اغلب اشخاص از عقاید و مسالک واجبه بعبهات خود نشان شده و گریخته  
بهش و هوش - که گریه و اعد نماید .

تغییر آئینه در عقاید و خیرات پیدا میشوند بهترین لیند را آنکه نباید انسان به است  
عقل خود حسب ان در توفیق کامل داشته بات .

بوشن با اوله، ترار رسالت و خرد مندان بزرگ از سر کرده نامی بزرگ ایماست  
ناپلوان و صدی صغیر این از روان بزرگ محاسب میشوند که آثار بزرگ از ایشان باقیانند  
از قبیل که و گلستان .

ز ستر که باجه قبولیت، عاقبه، استسنا باشد و همه کس تعریف کند از اعمال است .  
شخص عالی آنست که نه از سر آورد پیشین فی - وقت که باج عقب خود نماید چیزی را که  
و با به زومت با بالی باجه نیاید .

از ستر که باجه قبولیت، عاقبه، استسنا باشد و همه کس تعریف کند از اعمال است .

شخص عالی آنست که نه از سر آورد پیشین فی - وقت که باج عقب خود نماید چیزی را که



بدی و مندی بگمان نایب اسباب این باشد که انسان از خود برنجند .

در آیه مذکور کاتبی انصاف میزند که باید انسان دیوانه باشد تا خود را از این  
براند .

نبت با شینا و کاکا ، انجیلین بسیار شده زیرا که از خشم با همه چه متاثر نخواهند شد .  
یکی از اخلاق بزرگ است که انسان نتواند تحمل اشخاص بد بشود در محاطه و تجارت پول طلا  
و نقره یافتند و پول بسیار هم است .

و دیگر که با هم گمشدند ، اما با برآیند آن بخت است که از حالت طبیعی خارج نشود و بد  
نیز وقت و با طاعت من مانی بگفت .

اغلب سایرین ، آینه در او ، او در سینه او ، گمان نموده همکار و پست بر این  
می پندارند .

نوشته زندگی اگر در مروط سوابق و اسباب و نتیجه ، قایح و اتفاقات است ولی بط  
بسیار همی بنده مسانند اطلاق داشته و آندی بسیاری آن بر صفات شخصیته و حالات  
نفسانی است .

نه همی چون نوشته است بسیاری آن بر باید بر چه نیرنای میخند باشد .

نوشته زندگی چون مروت ، همی آنرا بر نیرنای بر و سالیله و اوضاع فعلیه باشد نه بر سینه  
نوشته

آبته و خیالات موهومند و آبگیر .

صعوبت مرده با برزنده با اسباب اغتشاش است .

طبیعت ارضی که در سیاحت و بنا بر این بیشترین طریقت هدایت و بالاترین راه وصول

بمقاصد و تسخیر در آید و در فضا طبیعت و پیدا نمودن اصول و مجاری آن است .

اگر چه اقدامات شخصی تا حدی حکمت بعضی از جنبشهای طبیعت را متذکر یا کند نموده و تا حدی

جوی یا عقب اندازند ولی مرقه بهم قوی باشد بکلی مانع از و سها و ناگزیر آید مانند

و غیرت ساسینه که برخلاف طبیعت باشد اما و میماند پس در مان ضرر مندی آن

نمواند از واردات تمیز و دستم زنا پذیر بود کبری نمایند باید آنها را با اقل ضرر

مکمل و اگر منفعتی مقدوره دعوت نمود ببلایند و زیاد بدینند .

صدیقه ای دوستی یا دشمنی ندارد با مقتضای خود رفتار نموده باید که اید باران را

نظم کرده از ضررهای آن اجتناب نمود .

در زندگانی مرید پیش سیاه با آن ساخت احسن الامکان طوری کرد که مصید تعین

لمر کسی یافت نبود که بعضی ترتیبات زندگانی گذشته خویش پشیمان باشد .

زندگانی در حد وسط اغلب بلا میست که نشسته و بران نیک انسان خیلی ترقی کرده و در

بالا برود قطع نظر از اتفاقا باشد یا بدی خصلتی عاقل و در نا باشد یا دیوانه .

خوشبختی کامل در علم یافت نشده علاوه بر این در آنرا وقت افسان بان حدی که گمان  
 میکند خوشبخت یا بدبخت نیست .

در دنیا بدبختی واقعی منحصر بیک چیز است و آن اینست که افسان خلطکاری کرده پشیمانی  
 و حق طاعت بخوشی داشته باشد .

اقبال را دقتیکه میاید باید بدون عنسور دریافت نمود و دقتیکه میسر و دبی نفوس  
 بعضی از بدبختیها علاوه بر آنکه انسان را پست و ذلیل نمیکند بالعکس اسباب کنوج سرافرازی  
 شده و شخص را در انظار نجیب و بزرگن ظاهر میازند .

در بدبختی ابدی اهمراهی دوستان را نباید حساب نموده بنظر در آورد و بسنای اعتماد را  
 تماماً بر جرات و ثبات و بر قدرت عقل و منبر خود و اتعاقات باید قرارداد .

بیایست بدون شغل شرافتمند تر از شغل است بی بیایست .

دقتیکه انسان میتواند بیایست خویش خود را مزین نماید احتیاجی ندارد که بیایست  
 آباء و اجداد خویش متوسل شده گیس عاریتی زینت واقعی سده مالی که در قبرستان  
 مدفونند ز برای ملامت های کحل باز ماندگان .

اتفاق قاطع دور شده سبب است که پیش بینی نشد و باسند .

هر قدر باینکلی گسند باز بیایست خود را بالاتر از آن میدانیم .

بی‌وقت ممکن است بدون ترقی بماند ولی ترقی بدون بی‌وقت بسیارست و ناپایداری است  
 کسیکه هیچ آواز نمی‌خواند بستر از کسی است که آواز بدین خواند .  
 و قنیه بی‌وقت اسباب ترقی شده باشد باید بجای استحکام آن خود بستگی بسیار آن  
 منضم و محسوط نمود .

ترقی در راه دارد یکی بنزد بی‌وقت خود و یک بمانی ، حماقت دیگران  
 هر یک از درجات تعجب مغلوب در حد ذاتی نه در یک عجز است ندارد و بالاترین بجای  
 محسوب می‌شود در استکار است .

بنای تعجب بر حق و یکی از حقایق متعین آنست که خود را از دیگران بجزگردد  
 و گمان بکنند سایرین منت ایشان نمی‌شوند .

در دنگ و تعجب چندان زرنگ نبوده زرنگ حقیقی آنست که راستی را با کمال  
 مهارت بکار برده و تصور خود را حاصل کند .

مطلقاً هر کسی قدرت فراهم کردن اسباب را برای رفع احتیاجات و لوازم طبیعی  
 دارد است چون بالاتر از آن بخوابد احساس بجز نمی‌آید .

عاجز کسی است که بیش از آنچه میتواند بخوابد و قادر کسی است که هر چه میتواند بخوابد  
 حریص عاجز و قانع قادر قانع همه وقت آسوده و حریص لایعطف در عذاب است .

- اہمیت خواستن از دستن توالتن بالاتر است .
- برکس قدرش بیش از احتیاجاتش باشد قوی است .
- بترین حامی انسان مہزاست .

در ہنگام قرآنی خندہ و درنا توانی کریرہ کردن علامت ضعف است .  
 اشخاص بندہ بہت زندگی را بدون شکایت و لذت لذت متحمل میشوند .  
 در ہر کار اہمیت موافقت بالاتر از فراہم بودن اسباب است .  
 احمق با موافقت ممکن است کاری را کہ عقلای موافقت در آن دایمانند از پیش  
 برودہ و انجام بدد .

دقتی این مہم بہت و موافقت اسباب حصول خوشحلی و سعادت نباشد پس دای  
 حیالاتی و ضعف .

از ترس نگہ باد اخطا در کار واقع شود استفادہ نکرده فاضل از آئینم کہ احدی از خط  
 و خطای من نیست .

شخص با جرات خوار اہمان اندازہ واقعی و نفس لامری دیدہ ترسو آنرا بزرگتر  
 دستور آنرا کہ چگتری پسندارد .

اگر تمام مایع بدی را کہ در زمینہ زندگی کافی کاستہ شدہ اند بطور آدریم دیگر بجز

برای زندگی کردن باقی نماند .  
 بابر است آنست که در هنگام خطر از پا در نیامده و اگر عکس است بر آن غلبه جسته یا از آن  
 احسرتراز نماید .  
 در هنگام دیدن زمین خوردن مختتر است تا در هنگامی که بملایمت راه میرود .  
 کسی که بملایمت و بدون عجله راه میسر و دخته نشده و دائمی ماند .  
 از درخت زرد آلو پیش از آنکه گل و چغاله بد بد زرد آلو خواستن غلط است .  
 درخت کلابی اگر انجیر بهر اسباب تعجب است پس وقایعی را که در عالم می بینیم نباید  
 اسباب تعجب باشند .  
 هر که داناتر است ترس و تعجبش کمتر است .  
 ترس یا طبع و اقدار انسان را از خیلی اقدامات باز می دارد .  
 عمرها میگویند که نغذ کشنده را از پوست کردن در دوامی نیست .  
 در راهی که نتیجه محققه و منجی نوع بدست یابد بختی و بیخ صعلکی نباید اعتنا کرد .  
 حصول قیام عمده و کارهای بزرگ منسوب تبسلس اتفاقات و حوادث و مربوط با ترا  
 در پیش اسباب طبیعی است که اقدامات شخصی نیز جز آنهاست .  
 مساعدت روزگار اسباب بزرگی شخصی تواند شد که چندین نفر شل او بلکه بالاتر از

در نیمه راه مانده و بجائی نرسیده اند .  
 در انجام کارهای بزرگ تصور مرکب و خطر را نباید کرد .  
 مردمان بزرگ چون بزرگشده بقاصد بزرگ میپردازند و چون انگار نینسیر همین قرار زیرا  
 آنگاه اسهل می پذیرند .  
 راه دور خالی از اندیشه است زیرا راه نزدیک است که احتمال خطر در آن برود .  
 در اجرای مقاصد مشکلترین چیز باید اگر درون طریقتهای جرات است .  
 نقشه هر کاری را که نتوان تقسیم داد بدقت است و روشی که فقط یک سو را خراب دارد  
 زود گذر می شود .  
 هر کس دنبال محال برود از ممکن بسم باز میماند .  
 بر کار بر آید بنوعی بسیل و سلیقه خودتان صورت بگیرد بگیری و اگر از گروه خودتان در  
 صد و ترتیبات و انجام آن بر آید .  
 پیاده رفتن بهتر از سواری اسبی است که آدم را زمین بزند .  
 پارچه سفید را بزرگی در آوردن خیلی آسانتر از آنست که پارچه زگیلی را رنگت و اگر از  
 چو در طس لغزنده افتاد مور را سده را چاره باید نه زور  
 انسان خود را مشغول کارهای بیخایه بکنند بهتر است تا از بیجاری در کارهای منصرف کشیده شود .  
 (مشخص)

- پنجه بینی نباید خوری باشد که انسان را از مقصد مهم بجاذب و اوده در غمگین و غمگین  
 کند گریه را که بخوابد پیش از آنکه از محکم کند پاره میشود .
- در راه غمگین را انسان از هر کجا که برگردد منفعت است .
- دارد نشدن آسانتر است تا خارج شدن .
- نگاهداری بعضی چیزها شکله از تحصیل آنهاست .
- مخارج پیوده را هر قدر بهم کم باشند نباید کرد .
- برای تحصیل دولت فقط دخل کافی نیست عمده ملاحظه خرج است .
- دیگر انسان از چیزهای غیر لازم صرف نظر کند بسوالت نمی شود .
- در هنگام پول داشتن اگر انسان چیزهای غیر لازم بخرد در بی پولی چیزهای لازم را بابت  
 بفرستد .
- تمام مختم مرخصه را در یک سبد نباید گذاشت تمام سرمایه را در یک نقطه نباید  
 جمع نمود .
- دکان کاسبی یا حجره تجارتنی که عاقبت اعمال آن در شکست است هر قدر زودتر بسند  
 شود بهتر است .
- اسب کچمی را با اسب دو چشم گور نباید عوض کرد .
- ( ۱۰۱ بکه )



مادامیکه همینان کامل نیست خوب را بنحیال بهتر نباید از دست داد .  
 نجات تریح و اذن شرف بر نفع و در ذات تریح و اذن نفع است بر شرف .  
 شرف او بتیست قانون بدست آمد هر کس بیشتر بروی تو این انسانیت و حقوق بیشتر  
 رفتار کند شرفمند تر است .

اسم بزرگ بجای آنکه آدم کوچک را بزرگ کند خود کوچک میشود .  
 اشخاص بزرگ کسانی هستند که خدمات بزرگ بجای نوع انسان کرده باشند .  
 هر کس دخلش بیش از حسرتش باشد غنی و هر که خسرتش بیش از دخلش باشد فقیر است .  
 اگر چه نشاء اختلاف درجات زندگی در اشخاص بشر اختلاف سوابق و مقدمات و  
 وقوع سوانح و اتفاقات است ولی اعمال شخصیه نیز اثر بسیاری در آن داشته و اغلب  
 اختیار سرنوشت در دست خود انسان است .

انسان وقتی میتواند فایده ببرد که خود را مفید واقع سازد .  
 با بعضی دوستی و با بعضی دشمنی باید کرد و بعضی دیگر هستند که باید از ایشان کنار گرفت  
 فراموششان نمود .

اینبار هیچ نباید رنجید که هر تلخنت باید از آن کنار گذاشته و نخورد .  
 رسم گفته است : از دوستی هر کس که خیری نسبینی از دشمنیش نیز شترنی نخواهی دید .

فرض دادن مجسمه انیکه اسباب اشسته اکیسته طرف مقابل شود تردگیری ندارد .  
 قدرت حمله یا دفع را ظاهر است . نباید کرد و گردتیکه خوب نشان بدهند بدشمن بر از دشمنی  
 نباید کرد مگر وقتیکه بکلی اورا مغلوب توان نمود .

سرکرده خوب آنست که در جنگ کام گیرد و اوردتی که اقدامات خود را بی نتیجه دشرود  
 نور تغییر ترتیب داده بجهت خود و کسان خود را بکشتن مذهد .

مادام که ملل مختلفه در سطح کره زمین وجود دارد قسمت بهم بودن قوای حربیه برای استغناء  
 صلح لازم و ترک اسلحه مخالف حرم است . استیاض بوده تحمل انگیزه مخارج از جمله بدیهائی  
 که لازمه این قبیل تمدنهاست .

چون اوضاع طبیعی و خصوصیات جغرافیائی قطعات مختلفه سطح زمین باهم تفاوت و  
 لذا بعضی از عادات و علق نیز مختلف مانده ولی اصول و شرائط عمده زندگی در  
 همه جا یکی و قوانین اساسیه تمدن باید یکپوخت بوده و کبشتر اختلافات از میان  
 برداشته شود .

دفع قانونی که بخرانده نیست از باب رسوائیت .

بناظر که در کارهای خوب تعلیم و تمدن است تعلیم های بد و کلمات بر میثوری  
 نموده مذموم است .

چیز را که با طبع مجاز یا لازم زندگانی و بشریت است بر گاه قدغن نموده حسام بشاوند عزیز  
 اینکد بر بختین آنرا حسود کن بکاران محبوب بهارند عاید و دیگر ن ندارد .  
 شخص آزاد از هیچ کار خوب و از هیچ کس نپندارد و در باستی دوستش باشد و خجالت نکند .  
 خجالت در کارهای بد نشانه سقوت و درستی در کارهای خوب علامت بزرگی و  
 ضعف نفس است .

کول از همه بیشتر مایل است که شغل چوپانی را با و تفویض کنند .  
 هر کس خود را جزو حشرات الارض و کرمها قسردارد و از پامال شدن نباید شکایت داشته  
 باشد .

تمام کارها را تدریجی اکتسول یا تمام آنها را فوری اکتسول نباید مندرج نمود .  
 تریب امور زمانه باید بود فی اقتضای زمانه باشد .  
 در جز تربیت هرمت را از زلفات ظاهره آن میتوان فهمید .  
 هر قدر تفسیر دادن یا عوض کردن اسم چیزی یا کسی آسان است بهانقدر عوض کردن  
 خود آن شگلات است .

سرمایه مالی بر کس ثمره زحمات شخصیه یا نتیجه کار کردن پدران اوست .  
 بر کس در کار کردن مختار و بنا بر این در تحصیل سرمایه و کنت آزاد است .

درجات کار کردن چه در کارهای روحانی و چه در زحمات جسمانی بر وقت بر حسب احتیاج  
تکلف و بنا بر این درجات تکلیف نیز اختلاف پذیراست .

جدیدین که در تحمّل دسته ضایع و تکلف میشوند تا از یکی درخت روئیده و در خوردن و چندین نژاد  
نفراتوله شده و میسوزند تا یک نفر از میان بیرون آمده کار آمد واقع شود .

حاصل جمیع تمام اعمال و خدایانست که شخص تمام عوالم انسانیّت نموده است پس از  
تفریق نمودن خسرها میسران بزرگی و کوچککی آن شخص واقع میشود و همین قسم است که  
باب کسی که خیر خوب یا بدی خستراخ کرده باشد با قانون و مسلکی وضع نماید .

شخصیکه هیچ اسم و اثر از او نماند بهتر از شخصی است که اسم و اثر بر او باقی ماند .  
بخیاال آنکه نه خوبی خواهیم کرد فعلاً بدی نباید کرد و زیرا که حصول این بدی محقق و نه  
بآن خوبی نامعلوم و غیر محقق اوقع است .

تکالیف چهارگانه هر کسی خدایاتی است که انسان باید بخورد و خانواده و وطن و بهایم آنها  
بنماید .

نیکی بی بدون خیر ظیف است و الا جز تکالیف محسوب میشود .  
تا انسان یقین با جرات استه باشد نباید قول بد دهد .

در صورتیکه ادای قرض فسخ ممکن باشد گویا قول دادن نایده دیگری جز امکان قبول

در آینده نداشتند باشد .

و همه از یکدیگر برور اخذ میشوند محل آهستان نیستند .

حق شناس میگوید ممکن بودند هر داد و نمک ناشناس میگوید ممکن بود بار چند بار بر آن  
اشخاص حق شناس را بهیچوقت نمیتوان نمون کرد .

هر کس در موقع غیبت و کار امتحان خود را داده باشد خوب شناخته میشود نه در غایت  
میت و گفتار .

مردمان شروری که با ضرر خود بسیارین اذیت میرسانند جنلی معتقد .

افتراه حمت مانند زنیست که با طراف سر و صورت ما کردش کرده هیچ حرکتی برضد  
آن نباید کرد مگر آنکه از کشش آن مطمئن باشیم و آلا بر زرد زرد بر خطره از اول هجوم آورده  
و بسبب اذیت میشود .

اشخاصی که طالب بالادست بودن هستند باید جای دیگر زبردت باشند .

از جمله چیزها نیکه غالباً از روی قیافه در رفتار میتوان تشخیص داد درجه کت و اذیت .

کافه های اشخاص چندان قیافه واقعی نداشته بواسطه دوسمی که در روی آنها  
گذارده شده است استیاز و قناعت پیدا کرده اغلب اشخاص نیز همین قیافه .

شهره های شطرنج در صحنه بازی شاه و وزیر و سوار و پیاده داشته تا و اینکه شمول بازی هستند

آنها نیز که گرفتار زهلی و قشیکه بازی تمام شد بمسرد و هیچ کرده حدیث جمعی بریزند همچنان  
تیز تر قیسمند .

کسی که قبل از وقت غصه بخورد غصه زیاد میخورد .

و قشیکه دلیل محکی در دست بست باور در بر این شست نباید پرداخت .

ژاپو نیاسی که بند عملیات و دولتی مثل کتابانی بستند که در وقت های کتابخانه چیده شده باشند  
هر کدام که بالا ترند کم مصرف ترند .

چهره ام تصدیم خدات است خارج از این مصنوعی و اغراق در جزو تخطاب خوب  
شده بدتر از نفس است .

اشخاص عالی و بزرگ ساده و مختصر و طبیعی بدون ساختگی حرف میزنند .

چه خوب است هر گس همانطور که حرف میزند بگوید و همانطور که خیال میکند حرف بزند

طوری بگوید که بتواند انضا کسبید و طوری حرف بزند که بتواند کذب نکند .

مانند گوشت مای که برقه ریح کمتر داشته باشد آسانتر خورده میشود مطالب عبارات بیشتر

هر قدر ساده تر باشند بهتر فهمیده میشوند .

در چیز نویسی رقی که تناسب الفاظ در بهتس از حصول معنی مراعات میکنند مثل آن است که

در دیوار های اطاق فقط محض سینه پخته های دروغی بسازند .

راشخص

از شخص بزرگ استفسار نزدی ندارد زیرا که او خود تمام صحبتها را بیان آورد و  
مطالب را منضماً بشما خواهد گفت .

### انوری

شرح حالی همانا که هیچ غایت اینکه می بینم به بیداریت یارب یا بخواب هزار نفس بر آرد زمانه و بنود	زبان حال به از من همکیند تفریر خویشتر به اور چنین نعمت پس از چندین یکی چنانکه در آسینده تصور است
باش تا صبح دولت بدید زند کار عالمی نطفام سفر منی مرد است آستانه جاده در آن زمین که تو در چشم خلق خوار شوی درخت اگر شکر شدی ز جای بجای لاف روی زنده خود و لیک لاف نسبت زنده خود و لیک بحد کی شود ضعیف قوی	کاین هسنوز از نیاز سحر است گر نه پای تو در میان باشد سفر خوانه مرد است او ستاد سز بیک سفر کن از آنجا برو بجای دیگر نه جور از ره کشیدی نه بجای تبر نام زنگی سبب بود کافور شیررایت نشد چو شیر عین بورم کی شود زار سمین

### انوری

چهار چیز است آئین مردم بسنری	که مردم به نری زان چهار میت بری
یکی سخاوت طبعی خود مستگاه و	بیکسانی آزا سبب خسته و بخوری
دو دیگر آنکه دل دوستان نیاری	که دوست آینه باشد چنانچه بگری
سه دیگر آنکه زبانه ابا و کلفتی زت	نگاه داری تا وقت عقد عشم نخوری
چهارم آنکه کسی کو بجای تو بد کرد	چو عذر خواهد نام گنشا و نبری
طالب مقصود در اینک سمن باید ستوری	رود را سرگشته دارد و اوقات برین
ارباغ زمانه هیچ گل نیت	وان نیز که هست جنت خار است
درمانی خود از که جویم	افسانه خویش با که گویم
تخمی که زوید آن چه کارم	چیزی که نیام آن چه جویم

رضا قلینجان، ایت

بر عقل خویش بر که نموان	نی عاقل است و نخر و مجنون
چندین گو که در چهره چنانند	دایم چنین بد است که کهن است

حکایت

آن شهیدی که بد است علاج	طبعی شد احوالی محتاج
رفت احوال بطیب ز من	یک آنجا نشد وید او تن



باز گویند راز پستش غریب	گفت ازین هر دو تن که طبیب
از برای علاج عیب حول	گامدم در بیز عیب عمل
که بکش در غنچه چهار نمود	اتفاقا حبیب ز انسان بود
خود که ام احوال دو بین تهنه	گفت از این چارتن که آمده آ
من یکی رازد بسنیم و تو چهار	گفت احوال ده و عجب بن کما
کی توانی کنی مرا جاره	چهار تنه چون یکت نظاره

بجز تست سخن ندر زمانه

ندانم بیب نصی بدود

کجا بودی جارا اسطای	نبودی آسبر کر کلامی
بسیج عالی چنان نماند که بود	همه دامه ریز چسبش نبود

امیر خسرو دهلوی

چرخ نخواست از ردن آخسر بنیر	گیر که سگ است بر آلودیر
کس نستاند ببا ی زرش	مس که ز راند و کند زرش
آمن در دره رود رار کند	عیب ترا ز دست که چون بر کشد
کویش آب است ساهان و کوه	کوشش پیوده ز غایت برو

گفتن چیزی که در او منزلت	نی ز تو که بس چکشی نوزنت
گرچه دلت بست است شنا	گفت کسان نیز جمید از پاس
گر شودت خصم سبب بریرام	تیغ نهاید که کنشی از شپام
کل بجز آگاه ستوران بر	آیستند در خانه گوران بر
خلق گوید درد خود را گوی تا و رمان کند	من بیکویم ولی از من که با و میکند

### از کتاب کیمیای سعادت

عیسی علیه السلام میگوید مثل جوینده دنیا چون خورنده آب دریاست هر چند خوشتر  
تشنه شود و میخورد تا بجا نکند و در گزشتگی از وی برف نهد .

### مستطرفه

مخوز فرب سرای امل در این داری	که هست قند لب تشنگان او مشهور
ایدن تخمین شو که بهمانست بکام نیست	کامایش زمانه بکس مستدام نیست
امری بر شکسته و در خون طپیده ایم	صیاد را بگویی که حاجت بدام نیست

بهین براه شهر و بزهد عاریتیش  
که غیر حیل و سالوس نیست در نیتیش

رطب نخواه از آن خار بن که یک عمری  
بشوره زار شامت کند ز میتیش

بر کی اگر خاکست فدا از صنوبری	تا گلشن است خرم و شاداب باکی
و آنکه چه همان بود صید امیر سزایی	فرض است بر هر میزبان جهان نوازی
یاد تو جهان بوسنس جان است که بود	نام تو جهان ورد زبان است که بود
بازم بود میتد جهان است که بود	گر تا باد حاجت من بر نارسد

### امیر معری

گر ز خارستان شورستان و نایب گیا	نیست تا وان بر سر شک بر و نور آفتاب
دین سخن بر گز نباشد و پذیر از بیج با	این صفت بر گز نباشد و پسند از بیج با
همت بازی که در حبش بچکل اندر است	از سکار بچه گنجشک کی یاد آور گو
وان کیت که سر ر خط فرمان تو نشا	آن کیت که دل در کف جان تو سپرد
مرد دانا گردنا ممکن مگرد خیر	در جهان اورا نظیری یافتن نامکن است
گر بر تن من کرده هر سوی زبا	من شکر تو گشتن نتوانم بجا می

### شاه قاسم انوار

رز در اهراب باشد رخته دیوار	هر کسی از در کی یابد مراد خویش
نیست جانده بهتر از دار الشفا دیوار	هر کسی در منزلی خود پادشاهی میکند
یکه اند کن بسجده صد دانه بزرگ	که ماه ناقصه که افسانه بزرگ است

فروشا را از کاشتم بیچ از بلا این شدم	نیستی در سپیدر با کاکا بر جوشن بکنده
بنامگی از کسش مبرو بنده کسش هم بشناس	تا یکی از روی کسش از بهای خود بود

### مغربی

بر امید و عهد و پیمان کن	بیش ازین بخار نخواه نشست
من بر مثال باسیم افتاد تا بویا ببرد	باشد که موی در رسد باز هم بدریا بگردد

### هجید و سبب تمبر نیمی

احسان چو کنی بخش از و افسردم	باروی شکفتت تکرار کردم
باروی شکفته بخشش نیم درم	بستر ز مزار کید باروی درم
باروی درم گرم گشت دست چو نم	آی حق کبست و شد است بهم

### ابو سعید ابو انخیر

پلی بر ز بر محمدی قسزم بستن	را و کردشس جویخ و آب بستن
نیش ویم مار و نیم کرده بستن	بتوان سوتان و نان مردم بستن

### ابو سعید ابو انخیر (واقعی)

از با ده ایخ شیخ رنگت آوردن	اسلام ز جانب رنگت آوردن
تا قوسس کج در رنگت آوردن	آئینه چین رنگت آوردن

از بادیه تکه پلنگ آوردن

از قندم آره پلنگ آوردن      وز نامه دل صرخ بنگ آوردن

بتوان نتوان ترا بپلنگ آوردن

معه الدوله فرما و میزرا

سنگ نگر دو زیند دادن مژرم      مرده نه بستوان زو عطا کردن حساب

## ترجمه - از غرر انحصای

معن بن زانده حکم بقتل جامعی از اسرار او. بطلی از آئینان بر خاسته گفت: آیا  
ایسر و امیدارد که جمعی را بقتل رسانند در حالتیکه آن جمع تمام نشده و گرسنه باشند  
معن چون این بشنید فوراً حکم داد تمام رانان و آب دهند. طفل پس از خوردن طعام  
گفت آیا بر ایسر پسندیده است که جمعی را امر بقتل دهد و صورتیکه آن جمع همان ایسر  
شده باشند؟ معن از خون آنها در گذشت و یکی را امر بر بالای داد.

## گرد و عرب

یکی از فرزند خوانده الا که از او است گفت: لغات گفتند در آن الا که او بیست و نه  
گفت چه تفاوت میکند میان قطوع بحرین و صفت خدا بر ایشان است.

## ترجمه - از زکیر الریح

کبکی

کنشنگی طبعی در دست و دست زرد پوشی بروی آن کشیده بود. از برابر جمعی میگذشت یکی از آنان پرسید: «بن بن چیست؟ گفت اگر میخواهستند بدانید در این طبعی چیست و پوشش بروی آن نیکیندند»

### حکم بفاہت

در شب یکی یکی از راه بصره سپهرانی خانه کوچکی داشت که قیمت آن بیت درم ششتر بود ولی همیشه که بخانه را بسیار طالب بود بدو بیت در نیم نیز خرید و مجوز میداد. گمان امیر باو گفتند اگر قاضی بن مندا اطلاع یابد که تو خانه بیت درجی را بدو بیت درم نیز دوشی مکن است علم برفاہت تو داده و خانه ترا از تصرف خارج کند. گفت چرا حکم بفاہت بر علیه منند که خانه بیت درجی را بدو بیت درم بخرم!

### جواب اسپابان

زاهدی گندم با اسپابازد که آرد کند اسپابان گفت حالا وقت ندارم. زاهدی گفت اگر گندم مرا آرد بکنی و من نه اسم کرد و بر تو بر اسپاب و الاغ تو بمانا زل کردد. گفت که تو محاب الدعوه هستی؟ گفت بلی. گفت پس در اینصورت دعا کن که گندمت آرد شود. بلی آنکه محتاج بمن بوده استی

کو سفند و گر گند  
اگر سفندی

گوخندی که در بالای پشت بام بسیار تفضی بجای داشت بگرگی که در پائین از پای می‌ایستاد  
 عبوسیمود نامش را گفته و شناسام میداد. گرگ گفت این تو هستی که توانی بمن جسارت  
 نموده و بخش بدی بلکه این مکان عالی هست که جسات در زید بمن دشنام میدهند.

### مستحق کدائی

کدائی بدر خانه ایتاده گفته گرسندام یک تکه نان بمن بدهید. گفته بدت است در  
 این خانه نان نخفته شده است. گفت یک کف سوختن مطلقا کنسید. گفته که بدت حلیم  
 زیت رو در این خانه نخشید و ایم. گفت پس کجور آب بدهید. گفته بدت است که شفا  
 آب نیادرده. گفته من در سیورت پر اجیت اینجا نشسته ام بر حسینیه و با من  
 افتاده در کوچه استعمال بکدائی بشوید.

### طراز انساب

از جوان خودی پرسیدند تو سپهر کستی؟ گفت من در هزاره فلان اسپرم. گفته  
 خیلی غریب است اما سوال میکنم شاعر ضاجواب میدید.

### دو بیت مسووم

پادشاهی در هر سبازرین بزرگ است اتفاقا سب زهر خورده ولی پادشاه صند  
 بسیده و سانه از جا بریاست چشمش شخصی افتاده بود که در آنجا عبوسیمود منم که کعب

رؤیت این شخص شوم است . برای من آرزو کردن دور ابرینید . انشخص چه آید گفت  
 ای حکم انصاف خود را حکم مستلزم آید . آیه بیت من برای شما که سالها در جا برکتی  
 شوم تراست یار رؤیت شما برای من که بی سبب حکم فلان بکنیاه در اصادوری فریاد!

### ملک خذید و از خون او درگذشت . ابله تر از باقل

در عرب مثل است : باقل شخصی بود در بنی ثعلبه آهویی بسیار دود در هم خریده و محکم  
 اورا چسبیده بمنزل سیر و در بین راه از او پرسیدند این آهوی را بچند در هم خریده  
 باقل هر دو دست را دور از کرده و ده انگستان خود را با زبان که از او مان بیرون  
 آورده بودند نشان داد تا بفهماند که یا زوده در هم خسته . آهوی که بدین واسطه  
 ز دست وی رفته بود آزاد گشته فرزند .

### خشک و تر با هم میوز و

زنی اسپر خود را نزد محسن آورد و گفت : این اسپر طاعت من میکند او را برسان .  
 سلم که رئیس عیوبی داشت این چو در جمع نمود در دستان مسرود برده . بگله خود حرکت  
 شدیدی داد و چنان صیحه از جگر کشید که زن از ترس دفعه خود را بجنب انداخت  
 و اخراج ریگی نمود . بعلم گفت زهره مرا بریدی تو کفتم اسپر را برسان نکشم ما در این



این طور برسانی . معظم گفت تفاوتی نمیکند و تشبیه عذاب نازل میشود و صحیح و طالح  
با هم پاک میشوند .

آتش چو به نیستان فروزد  
خشک و تر آن بهسم بوزد  
پر مهر غائبی

شخصی نزد حضرت سلیمان آمد و عظمت گفت مرغابی مرا بسیار یکایم دزدیده اند و نمیدانم  
کدام یک از اینها یکایم اینکار کرده است . سلیمان ندادرد او که مردم بنماز جماعت  
حاضر شوند و در هنگام خطبه گفت : در میان این جماعت شخصی است که مرغابی بمسابقه  
خود دزدیده و پر مرغابی بنمای سسر و چبیده آویزان است . شما کسی که مرغابی را  
سرت کرده بآنی دست بردارید بجانب سر خود بزد و فوراً شناخته شد .

### راه امن

شخصی سفر میکرد و کبک پراپول با خود داشت در صحرای آن افتاد که ممکن است  
دزدان برای ربودن کبک او را بقتل برسانند لهذا آن کبک را او در انداخت و با همین  
طال و فراغت بال راه خود گرفته و در گذشت . مسافر دیگری در و نبال وی همان  
جاده را می چوید کبک را برداشت و چون با رسیدن آمد این راه امن است  
گفت بلی اگر آن چیزی که من آنرا از خود دور کرده ام بر نه امشته باشد راه امن

